

خردسالان

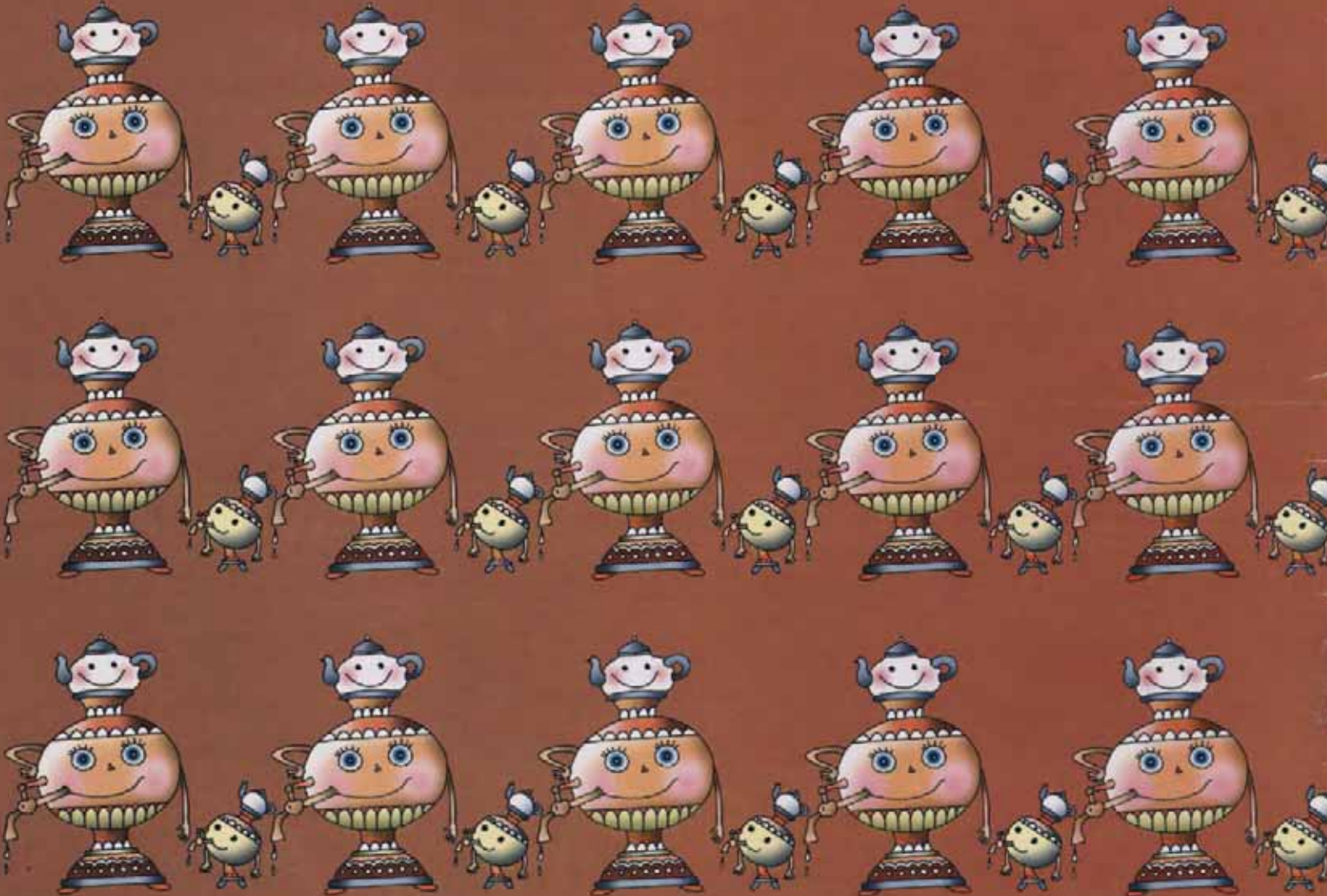
سال دوم،

شماره ۸۷، پنجشنبه

۲۱ فرورداد ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان

# دوست



- |    |                 |    |                    |
|----|-----------------|----|--------------------|
| ۱۳ | سیندرمونا (۳)   | ۳  | با من بیا          |
| ۱۷ | کمک             | ۴  | ماشین سیاه بوق بوق |
| ۲۰ | قصه‌ی حیوانات   | ۷  | نقاشی              |
| ۲۲ | خمیازه          | ۸  | فرشته‌ها           |
| ۲۴ | کاردستی         | ۱۰ | یک دانه            |
| ۲۵ | فرم اشتراک      | ۱۱ | جدول               |
| ۲۷ | ترانه‌های نوازش | ۱۲ | بازی               |

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- کرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی سدف آیس ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ فیاض
- امور مشترکین: محمدرضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۲۹۷ - ۲۹۸ و ۶۷۰ - ۶۸۲۲ - ۶۷۱ - ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من سماور هستم . روی سرم قوری دارم .  
قل قل می کنم و برایت چای خوش رنگ و خوش مزه درست می کنم .  
من یک بچه‌ی کوچولو را می شناختم که موقع نوشیدن چای ،  
یک عالمه قند توی دهانش می گذاشت ، چون فکر می کرد  
چای خیلی تلخ است .

چیزی نمانده بود که قند ، دندان های  
کوچولو و سفید او را خراب کند .  
مادرش به او یاد داد که چای را کمی  
شیرین کند و بعد آن را بنوشد .  
حالا من بچه‌ای را می شناسم که اصلا  
قند نمی جود ! دندان هایش هم سالم و  
سفید است .

یک لبخند بزن تا دندان های تو را ببینم !  
حالا با من بیا ...



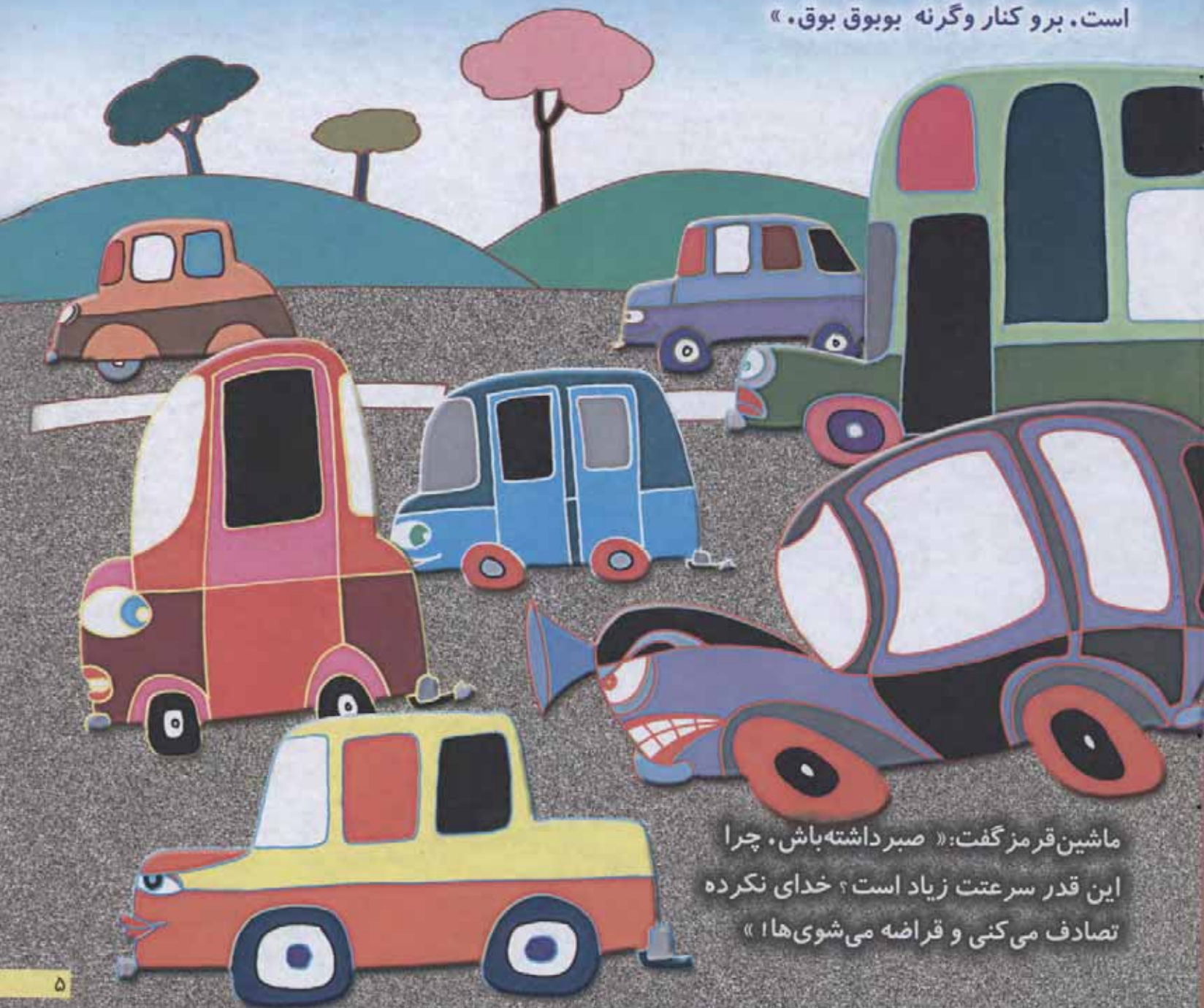
# ماشین سیاه بوق بوقی

فریبا کلهر



ماشین سیاه توی جاده با سرعت می‌رفت و بوق می‌زد: «بوق بوق، بوق بوق، بروید کنار من دارم می‌آیم.»  
ماشین‌های جلویی با شنیدن صدای او از سر راهش کنار می‌رفتند. ماشین سیاه خوشحال می‌شد و سرعتش را بیش‌تر می‌کرد. به ماشین بعدی که می‌رسید باز هم بوق می‌زد: «بوق بوق ... من دارم می‌آیم.»  
ماشین سیاه بوق زنان می‌رفت که به یک ماشین قرمز رسید. به او گفت: «بوق بوق ... برو کنار ... کنار...»  
اما ماشین قرمز کنار نرفت. ماشین سیاه بیش‌تر بوق زد:  
«بوق ... بوق ... مگر نمی‌بینی من دارم می‌آیم؟ برو کنار!»  
ماشین قرمز همان‌طور که جلو جلو می‌رفت گفت: «من که نمی‌توانم یک دفعه بروم کنار. طرف راستم یک ماشین، طرف چپم هم یک ماشین است.»

ماشین سیاه عصبانی شد و گفت: «بوق بوق... به من چه مربوط است که این طرف و آن طرفت ماشین است. برو کنار و گرنه بوق بوق.»

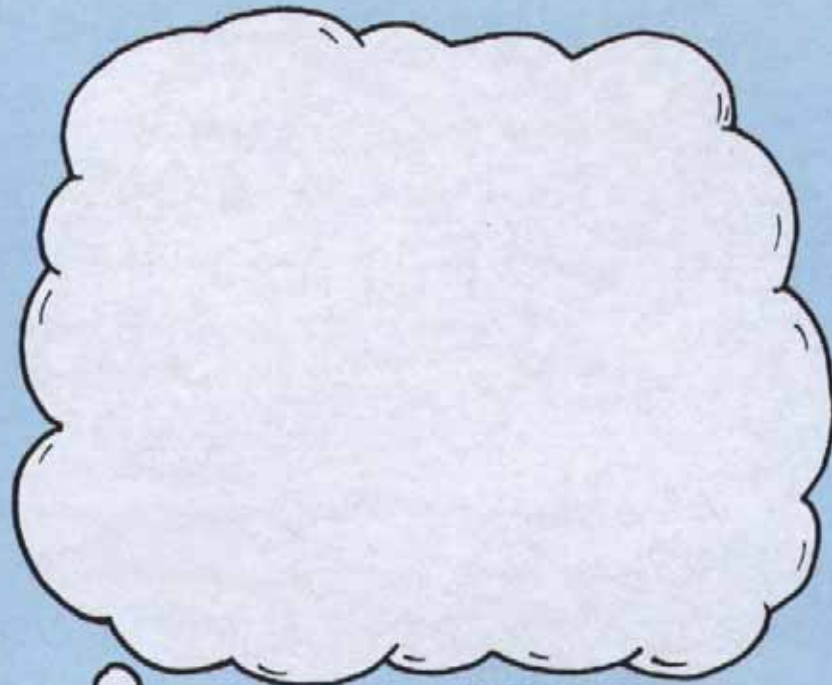


ماشین قرمز گفت: «صبر داشته باش. چرا این قدر سرعتت زیاد است؟ خدای نکرده تصادف می‌کنی و قراضه می‌شوی ها!»



# نقاشی

خرگوش کوچولو خواب یک هویج خوشمزه را می بیند.  
می توانی برای او یک هویج بکشی؟



# فرشته‌ها



دیروز مادرم برای خرید رفته بود. وقتی برگشت، من در را برایش باز کردم. زنبیل خریدم. او پر بود. مادرم زنبیل را توی حیاط گذاشت و گفت: «می‌روم تا نان بگیرم و برگردم.» وقتی مادرم رفت، خواستم زنبیل را توی خانه ببرم اما خیلی سنگین بود. آن را روی زمین کشیدم. دلم می‌خواست وقتی مادر برمی‌گردد، ببیند که من به او کمک کرده‌ام و زنبیل سنگین را توی خانه برده‌ام. آن را تا نزدیک پله‌ها بردم. اما هر کاری کردم نتوانستم از پله‌ها بالا ببرم. مادر برگشت و مرا دید که می‌خواستم زنبیل را بلند کنم. مادرم گفت: «خیلی سنگین است. خسته می‌شوی!»

گفتم: «شما هم خسته شده‌اید. دلم می‌خواست به شما کمک کنم و آن را ببرم توی خانه.»  
مادرم زنبیل را بلند کرد و گفت: «تو خیلی مهربان هستی. خدا کسانی را که مهربان هستند، خیلی خیلی دوست دارد.» گفتم: «ولی من نتوانستم به شما کمک کنم.»  
مادرم گفت: «ولی فرشته‌ها دیدند که تو با دست‌های کوچک زنبیل سنگین را تا این‌جا آوردی. خدا می‌داند که تو چه قدر مرا خوشحال کردی!»  
خدا همه چیز را می‌داند.  
او می‌داند که من چه قدر مادرم را دوست دارم.







# یک دانه گردو

افسانه شعبان نژاد



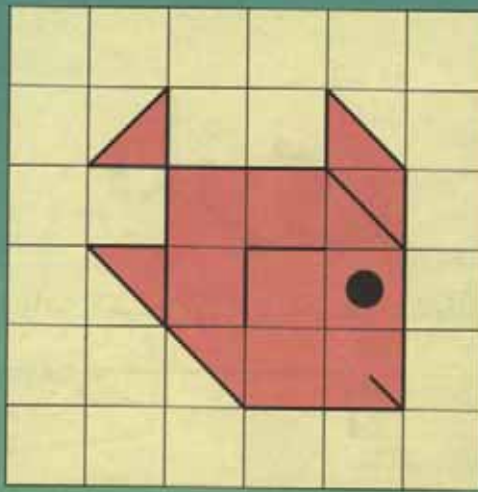
یک دانه گردو  
مادر به من داد  
رفتم به ایوان  
از دستم افتاد

آقا کلاغه  
تا دید آن را  
آمد به ایوان  
دزدید آن را

رفتم به سویش  
با داد و فریاد  
من گریه کردم  
او خنده سر داد

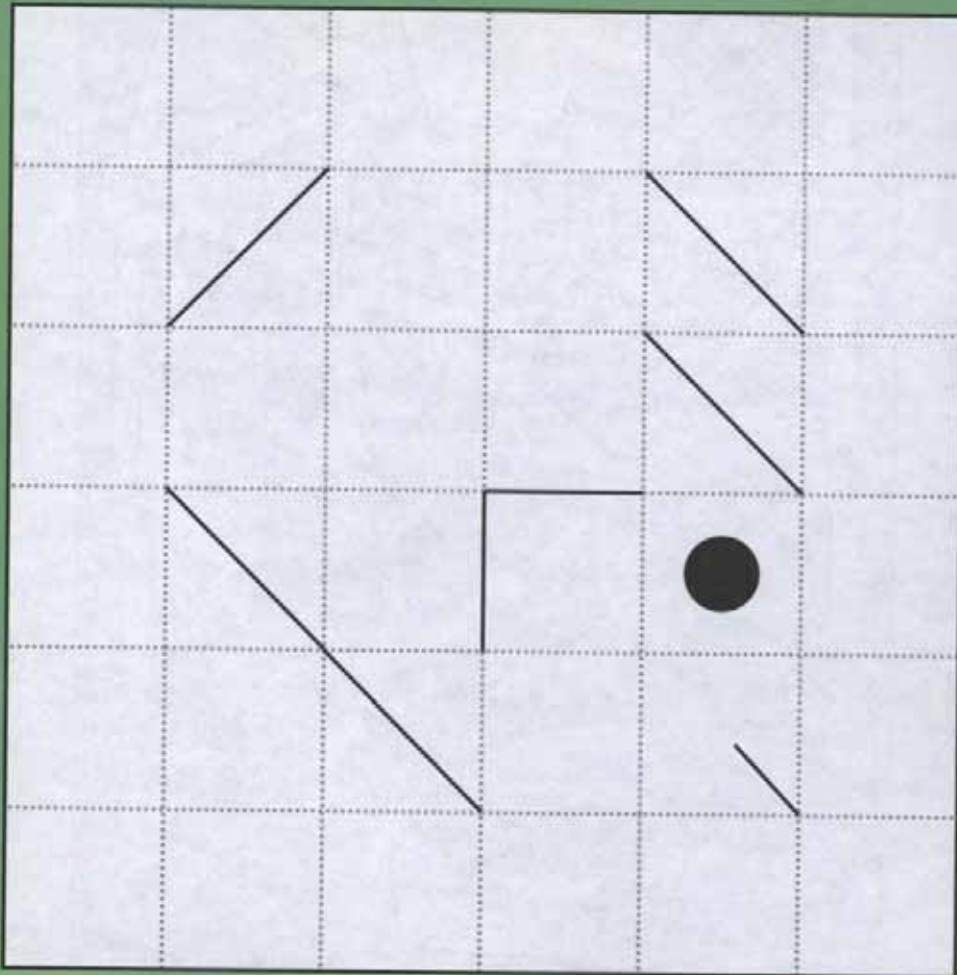
وقتی صدایم  
پیش پدر رفت  
آقا کلاغه  
ترسید و در رفت





# جدول

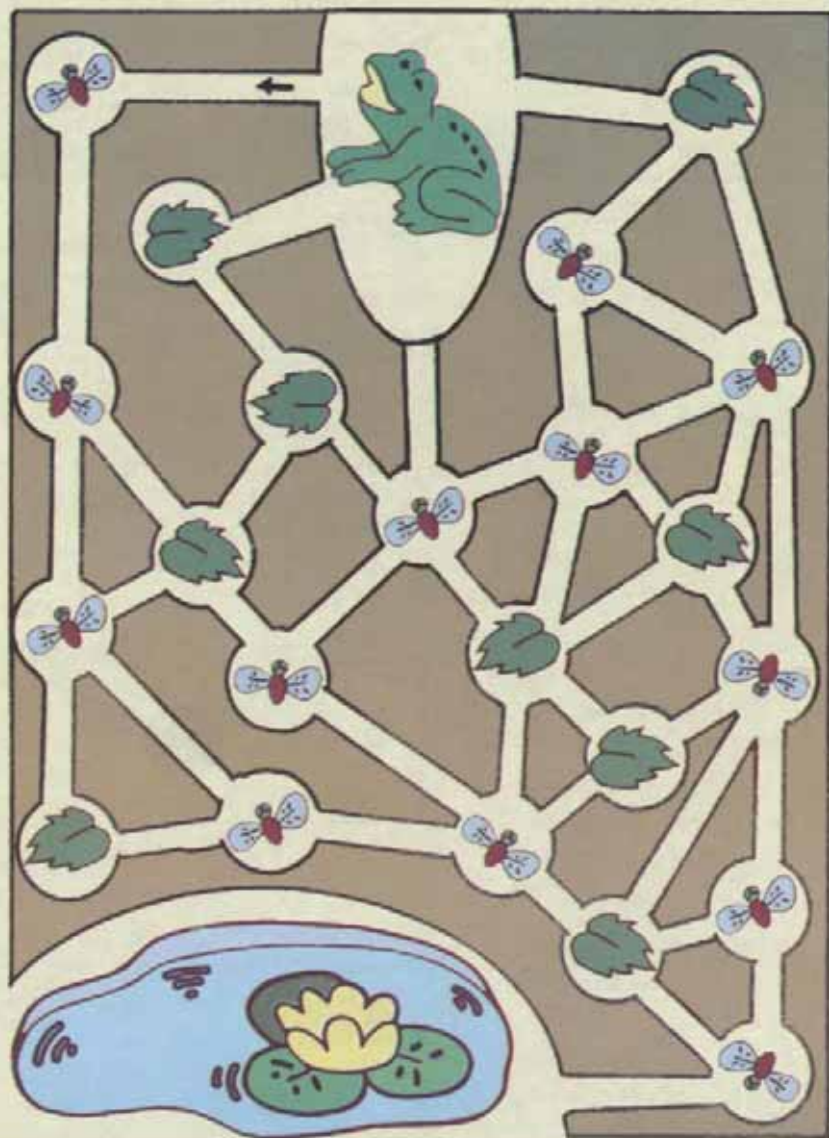
جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



مدادت را بردار. به قورباغه کمک کن تا مگس‌ها را شکار کند و به برکه برسد.





... گفته  
باید این ظرف  
رو پاک کنم!



دفعه قبل دیدیم که سینار هونا با کالسنکه و  
اسبی که جا دوگرم مهربان برایش فراهم کرده بود  
به خانه خاله اش رفت اما سر ساعت ۱۲ شب  
که جا دو، بی اثر می شد خانه خاله را ترک  
کرد، فردای آن شب:

اَه من چه قدر بدبختم!  
ما مانم تنبیهم کرده...

نگفتم از میوه های توش، پاکش کنی...  
دو کیلو میوه رو خورای؟! ای بابا بره جارو بزنی



هی هی

حشتم!

هی هی

ای وای از دست  
تو! اول ظرف،  
پیر خیار و موز و  
گیلاس بود!



اَه خودتون  
گفتم پاکش کنم



سلام مونا جان، پسر حاکم  
نیست، من هستم! کفشتم  
جا نداشتی، اینو جا گذاشتی!

این چه؟

پلاک عقب کالسکه توئه! ما شماره  
پلاک همه ماشینها و کالسکه ها رو داریم  
از روی این فهمیدیم مال شماست!

اوه!

کالسکه شما دیشب کنار تابلوی توقف مهنوع  
وایساده بود، بنابراین جریمه می شی تا دیگه  
تکرار نشه!

و شکو بنبر!

هر چی پول جمع کرده بودم از دست رفت،  
کاش یکی بود کمکم می کرد...

هن، نه؟







با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



اتوبوس



ماشین سبز



آمبولانس




کامیون



موتور پلیس


# کمک

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود .

یک روز که خیابان‌های شهر مثل همیشه پر از ماشین بود، صدای  را شنید که آژیر

می‌کشید و ماشین‌ها را خبردار می‌کرد که از سر راهش کنار بروند.


اما هیچ ماشینی به صدای  توجه نمی‌کرد. خیلی ناراحت شد. به ماشین‌ها گفت که


کنار بروند.  سر راه ایستاده بود و می‌گفت: « باید صبر کند تا من بروم.»


می‌گفت: «  باید صبر کند تا اول من بروم.»


جلو رفت تا ببیند چرا راه بند آمده، که حالش بد شد و افتاد روی زمین.




همه  را خیلی دوست داشتند و می‌دانستند که او از صبح تا شب زحمت می‌کشد.

با نارحتی گفت: «یکی به او کمک کند.» 

گفت: «از سر راه کنار برو تا من رد شوم و راه باز شود.» 

کمی فکر کرد و گفت: «نه! تو از سر راه من کنار برو تا من اول رد شوم.» 

بی‌حال روی زمین افتاده بود که  و  دوباره شروع کردند به دعوا. 

صدای آژیر  هم همین‌طور به گوش می‌رسید.

همین موقع یک  بزرگ از راه رسید و گفت: «به کمک احتیاج دارد. او خسته شده. 

باید به او کمک کنیم.»

فریاد زد: «راه را باز کنید! من باید خیلی زود به بیمارستان بروم.»



گفت: «ا تو برو تا راه باز شود.»



گفت: «عزیز! اول تو برو!»



تشکر کرد و رفت. بعد راه باز شد و ماشین‌ها کنار رفتند تا



زودتر از بقیه برود. را به تعمیرگاه برد تا مدتی در آن جا استراحت کند و حالش



بهتر شود.

آن روز ماشین‌ها به هم قول دادند تا به کمک کنند و نگذارند او خیلی خسته شود.



تو می‌دانی ماشین‌ها چه طوری می‌توانند به کمک کنند؟



# قصه‌ی حیوانات





۶) قورباغه‌ی بزرگ، زیر گلوبش را پر از باد کرد و بعد با صدای بلند فریاد زد: «خفاش کوچولو! از این جا برو!»



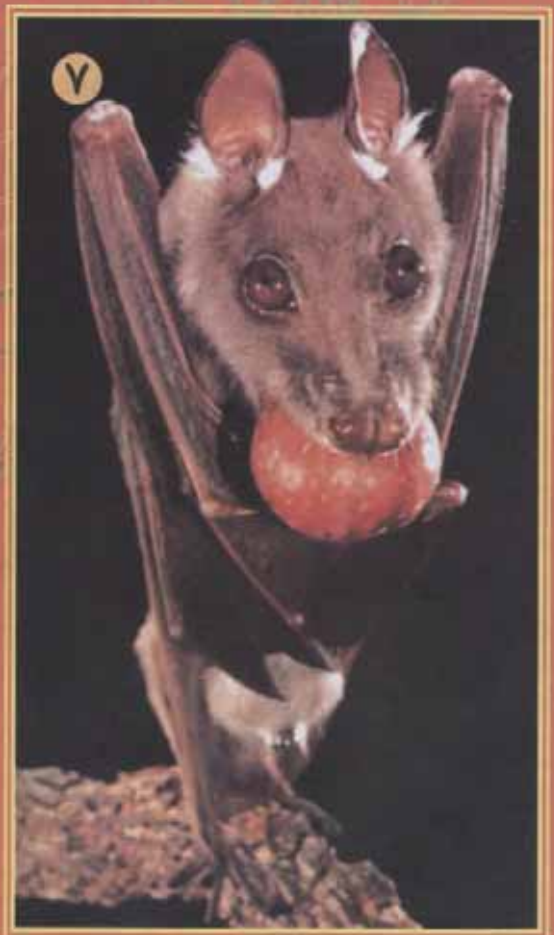
۵) و با یک جست خودش را به قورباغه‌ی بزرگ رساند و به او گفت که به قورباغه‌ی سبز کمک کن!



۷) بچه خفاش که خیلی ترسیده بود، یک سیب از درخت چید و گفت: «من فقط می‌خواستم سیب بچینم، همین!»



۸) بچه خفاش وقتی سیب را خورد گفت: «شاید سیب خوش‌مزه تر از قورباغه باشد!»



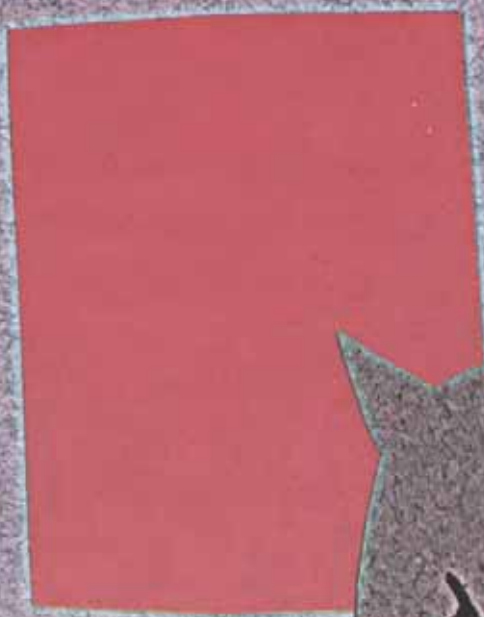


# خمیازه



گنجشک روی درخت خمیازه کشید و گفت: « خوابم می آید! »  
پیشی او را دید، خمیازه کشید و گفت: « من هم خوابم می آید. »  
از خمیازه ی پیشی خمیازه ام گرفت و گفتم: « من هم خوابم می آید. »  
پیشی خوابید.

من و گنجشک به او کلک زدیم!  
توی حیاط بازی کردیم و دنبال هم دویدیم!



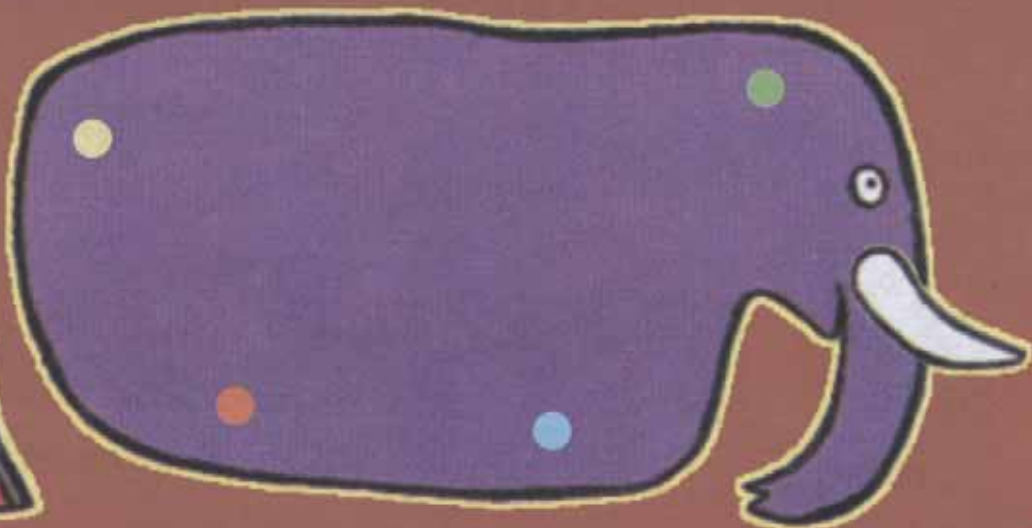


برای درست کردن این کار دستی  
۴ عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

## کار دستی



- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- نقطه‌های هم‌رنگ را روی هم بگذار و با دکمه فشاری به بدن فیل وصل کن.
- فیل کوچولوی تو می‌تواند دم، گوش و دست و پایش را تکان بدهد.








# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
( قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور )  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،  
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



• نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشروخ

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



# ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

بابای نی نی نون می پزه  
نان‌های خوب و خوشمزه  
صبح زود از خونه می ره  
نونوایی  
پارو به دستش می گیره  
تنهایی  
تنورو روشن می کنه  
نون رو به تنور می چسبونه  
همه ازش نون می خرن  
تا به خونه نون بیرن



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

